



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و سوم





آقای عباس از شیراز



با سلام و خسته نباشید خدمت همه دوستان گنج حضوری و آقای شهبازی عزیز

بدرد مرده کفن را، به سر گور برآید  
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اگر قسمت مرده ما و من ذهنی ما حتی برای یک ثانیه شراب ناب این لحظه را به صورت تمام و کمال بچشد  
دیگر حتی یک ثانیه هم حاضر نیست در این لجنزار ذهن بماند و به سرعت این فضای گورمانند ذهن را می‌درد  
و برای همیشه به این لحظه ابدی می‌آید.

چه کند مرده و زنده چو از او یابد چیزی؟  
که اگر کوه ببیند، بجهد پیش تر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اگر مرده من ذهنی یک مقدار از فضای این لحظه را تجربه کند دیگر هیچ وقت حاضر نمی‌شود در این مردگی بماند و بقیه زندگیش را در مردگی سپری کند و افرادی که به حضور رسیده‌اند هر چقدر از این شراب ناب بیشتر بدست می‌آورند بیشتر آن را با بقیه تقسیم می‌کنند. حتی من ذهنی که خیلی سفت شده و مانند کوه به هم هویت شدگی‌هایش چسبیده است اگر مقداری از این شراب را بچشد او هم پیشرفت می‌کند.

ز ملامت نگریزم که ملامت ز تو آید  
که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

از اتفاقات بد نمی‌گریزم زیرا اتفاقات بد را تو برای من می‌فرستی تا اشتباهات و هم هویت شدگی‌های من را به من نشان بدهی و در واقع راه رسیدن ما به موفقیت درس گرفتن از همین اتفاقات بد است تا همانیدگی‌هایمان را درست متوجه بشویم. البته اگر ما از این اتفاقات بد درس بگیریم همگی این اتفاقات عوض می‌شوند و زندگی ما به شکر تبدیل می‌شود و اتفاقات به مرور بهتر و بهتر می‌شوند فقط ما باید هم هویت‌شدگی‌ها رو به درستی شناسایی بکنیم.

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره  
 که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

هر چه به تو از فضای عدم می‌رسد را به صورت تمام و کمال استفاده کن. این لحظه تو می‌توانی نهایت شادی و آرامش را داشته باشی بدون توجه به هیچ هم هویت شدگی‌ایی. این لحظه تو می‌توانی تمام و کمال لحظه را تجربه کنی هر چه بیشتر از این لحظه استفاده کنی. خداوند شادی‌ها و اتفاقات بهتری را برای تو می‌فرستد. هر چه بیشتر شاد و خوشحال باشی خداوند تو را بیشتر شاد و خوشحال خواهد کرد و این اصل در مورد مسائل مادی هم صادق است. هر چقدر ما از درآمد مالیمان بیشتر بخشش کنیم بیشتر پول به زندگیمان خواهد آمد. هر چقدر ما از عشقی که در وجودمان هست به بقیه بیشتر عشق بدهیم بقیه مردم هم به ما عشق بیشتری می‌دهند.

بنگر صنعت خویش، بشنو وحی قلوبش  
 همگی نور نظر شو، همه ذوق از نظر آید  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

وقتی در این لحظه می‌آیی توجه کن که خداوند به زیبایی زندگی تو را می‌آفریند و به چه زیبایی از تو برای پخش خردش استفاده می‌کند. اگر ذهنت را ساکت کنی وحیی که او می‌کند را می‌شنوی. او هر لحظه در حال هدایت ماست. منتها سر و صدای ذهنی ما مانع شنیدن آن هدایت می‌شود. همگی به نظر تبدیل شو، کامل به این لحظه بیا ذهنت را رها کن همه چیز در این لحظه است. هر ذوق و شادایی که همیشه آن را می‌خواستی همگی در این لحظه قرار دارد.

مبر اومید که عمرم بشد و یار نیامد  
به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نا امید نشو که من چند سال است که دارم روی خودم کار می‌کنم اما هنوز به حضور زنده نشده‌ام، خداوند خود این موضوع را می‌داند و در بهترین زمان برای همیشه حضور را به زندگی ما خواهد آورد.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه  
مثل کحل عزیزی شه ما در بصر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو هر لحظه مراقب باش و همیشه در لحظه زندگی کن، تمام توجهات به زندگی در لحظه باشد که آن شاه زیبای ما ناگهان در چشم ما ظاهر می‌شود و تا ابد با ما می‌ماند.

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا  
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اگر خداوند و زندگی به ما زنده شود و ما کامل زنده بشویم همانند دریا می‌شویم و با کل کائنات یکی می‌شویم.  
اگر ما بوسیله دید خدایی به دریا هم نگاه کنیم همه آب‌های دریا تبدیل به گوهر می‌شوند. منظور اینست که دید حضور ما بر روی تمامی چیزهای این دنیا اثر دارد و آن‌ها را زنده به زندگی می‌کند.

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود  
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نه آن گوهری که مرده است و ارزش و قیمت خود را نمی‌داند بلکه گوهری که تماما پر از زندگی و جنب و جوش و شادی و آرامش می‌باشد.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟  
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ای انسان تو چه می‌دانی که چه گوهرارزشمندی هستی؟ تو چه می‌دانی که چه وجود نابی هستی؟ تو به تنهایی می‌توانی تمام این دنیا رو عوض کنی. تو می‌توانی تمامی سقف‌ها را از بین ببری. هیچ محدودیتی برای خودت نزار. تو وجود ارزشمند خدایی هستی و به هر چه که خواهی و اراده کنی می‌توانی بررسی فقط باید واقعا خواهی و خودت را محدود نکنی.

تو سخن گفتن بی‌لب، هله خو کن چو ترازو  
که نمائد لب و دندان چو ز دنیا گذر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲



تو به سخن گفتن بدون لب عادت بکن. تو نیازی به کلمات محدود ساخته شده ذهن انسان‌ها برای بیان کردن عشق نداری. تو می‌توانی عشق را به هزار روش بیان کنی هنگامی که از فضای ذهنت بگذری هیچ هویت ذهنی برای تو باقی نمی‌ماند و دیگر نیازی به این چیزهای ذهنی نخواهی داشت.

با تشکر از زحمات همه دوستان

عباس از شیراز



خانم فرح از شهر اندیشه تهران



با سلام خدمت جناب شهبازی گرامی معلمِ خوب و مهربانم و دوستانِ عزیز.

یکی از قطعات کلیدی که هر لحظه برای من خیلی کار می‌کند، به خصوص زمانی که قادر به فضاگشایی نیستم، همین دو بیت معروف هستند:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تابِ خود  
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر عشق زندگی یا شمس‌الدین در ما، هر لحظه، کار نمی‌کرد، چگونه می‌توانستیم از دام‌ها و سبب‌ها و دانه‌های  
صیادانِ دنیایی یعنی منِ ذهنی‌های اطراف و البته منِ ذهنیِ خودمان رها شویم؟

نیک می‌دانم که هر جا و در هر اتفاق مسبب کار می‌کند و در برابرش، دیو یا شیطان یا نفس یا من ذهنی که همه از یک جنس هستند، سبب‌سازی و مقصر شناسی می‌کند و در فکر چاره جویی ذهنی می‌افتند.

در این حالت مهمترین وظیفه من به عنوان بیننده آگاه و بیدار، پناه بردن به زندگی یا فلق، یا هوشیاری ازلی یا خرد زندگی و یا عقل کل است که در آثار مولانا با عناوین: مسیح، عیسی، مصطفی، یوسف، شمس، صلاح الدین، صبح، روز، نور، بیان شده. وقتی در هر قضاوت و مقاومتی، پناه به نور خرد این لحظه ببرم، دیگر از دام سبب و از سبب‌های دام، رسته‌ام و خداوند با این علم و روش در تک تک ما کار می‌کند و با اتفاقات یا قضا با ما سخن می‌گوید.

صلاح دین این لحظه هر کدام از ما، فضاگشاییست و سجده یا تسلیم یا پذیرش، و نمازی شدن به واسطه همین ثبات و تمکین و قوت و غذای نور، نوش کردن است، و این مطلع تازگی و نونو خلاقیت و سرزندگی و آفرینندگیست با عبور از آفریده‌ها و یقین و ایمان به نیروی برآمده از "بلی" به اتفاق این لحظه.

چگونه می‌شود که مومن گیس و زیرک و دانا به زندگی، شراب ناب زندگی را از ساقی آن یعنی خدا یا شمس‌الدین نگیرد؟ و با مقاومت و قضاوت و واکنش، به جای بلی گفتن به خدا، نه بیاورد و پندار عبادی بودن و بندگی نیز داشته باشد؟

بهتر نیست دیگر به عمر من کاذب یا من مصنوع یا من دوم یا همان، کشتِ ثانی، پایانِ دهم و از ظلومی و جهولی دیو درون و بیرون و باورها و تعصبات، بجهم؟

بر خاک من امانت حق گر نتافتی  
من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

این تنِ خاکی محدود بین، در هر اتفاق دعوت لحظه به لحظه‌ی حق یا خدا را رد می‌کند و در ظلم و جهل به خود به تمامی، مصر است. به راستی، چرا ما مدام در پی مسئله‌سازی هستیم؟ مگر آدم خلق نشدیم؟ مگر پیمان نبستیم که جز او خدایی نیست؟ چرا وفا به پیمانمان نداشتیم و نداریم؟ چرا مثل آدم زندگی نمی‌کنیم؟ مگر آدم سالم می‌جنگد؟ درد می‌کشد؟ درد می‌دهد؟

مگر انسان بالغ و دارای روان سالم، عقلش را به ستمکاری من ذهنی می‌دهد و یا لحظه‌های تازه و نو به نوبه نوبی پر از عشق و شادی و سلامتی را به انجماد و بیماری و افسردگی و خشم و حسادت می‌دهد؟ بیا و سرت را بر پای مهربانی زندگی بگذار، اجازه بده خدا تو را بنوازد، تنها کاری که تو باید کنی: تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و شرایطی است که اکنون داری، و او این همکاری تو را نادیده نمی‌گیرد.

تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، مصرع دوم از بیت شماره ۱۹۰۰

سری نهادم بر پای او چو مستان من  
پدید شد سرمست مرا، سرانجامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۸

سرانجام من، بی‌زمانیست، طربناکی من و طرب سازی خداست و بازی گرفتن همه نقش‌ها و جدی گرفتن اوست. جهل و طنازی من ذهنی، تنها با فضاگشایی کامل و دم به دم و اتصال دائم به این لحظه، حاصل می‌شود، و آن در سایه تابش علم خدا بر جان عریان یا عدم شده ماست یعنی بی‌زمانی و پایان دادن زمان روانشناختی.

یار در آخرزمان، کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

جمله‌ی عشاق را، یار بدین علم کشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

–مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران





خانم نصرت از سندیج



با سلام؛

چراغهای خطر لغزش در ذهن و ابیات راهنما، برگرفته از برنامه ۹۰۸ گنج حضور

ذهن نمی تواند به ما پادشاهی کند، بلکه ما به صورت حضور ناظر و مسلط به ذهن نگاه می کنیم و کم کم فرمانروایی خود را به او به یاد می آوریم. این کار با فضاگشایی های پی در پی در ذهن امکان پذیرست و به اینصورت بوی سیب یعنی جنس اولیه مان را به خاطر می آوریم. هرچه بیشتر اطراف آنچه ذهن نشان می دهد فضاگشایی کنیم، بیشتر مشتاق بویدن بوی سیب و در نهایت تبدیل به جنس اولیه خود می شویم.

چه چراغهای خطری وجود دارد که با اینکه ذهن محل تبدیل ماست و به عنوان واسطه ای در دست خدا عمل می کند، مانع تبدیل ما می شود؟

چراغ خطراول؛ عدم پذیرش اشتباه و نپذیرفتن مسئولیت هوشیاری این لحظه خودمان.

یعنی دنبال علت اشتباه باشیم تا دیگران را مسئول اشتباه خود بدانیم. باید اشتباه خود را بپذیریم و به دنبال علت‌ها و سبب‌های ذهنی لغزشمان نگردیم، بلکه فضاگشایی هر چه بیشتر اطراف اشتباهاتمان بکنیم و از آن اشتباه درس بگیریم و در هوشیاری مان نگه داریم. فضای گشوده شده ما و خداوند هستیم، ولی جستجوی علت و سبب ما را در ذهن نگه می‌دارد.

بس بُدی بنده را کفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹-

چراغ خطر دوم؛ از بین رفتن حالت شکر و رضا؛

لغزش و اتفاقات بعد از آن سبب نشود که از حالت رضایت این لحظه خارج شویم، بلکه لغزش، شناسایی‌های جدیدی از من‌ذهنی‌امان می‌دهد که باید شکر گزار باشیم. عدم رضا ذهن را فعال کرده و ما بیشتر در ذهن می‌مانیم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست  
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

چراغ خطر سوّم؛ درخواست حفظ همانیدگی‌ها از خداوند

این باعث می‌شود از حالت هوایی یعنی (همانیدگی) به حالت بقایی یعنی (مرکز عدم) تبدیل نشویم و با مرکز همانیده در ذهن بمانیم.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظنّ افزونی است و کلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

چراغ خطر چهارم؛ از دیگران چیزی بخواهیم

آن چیزی که ما را به انتظار و توقع و توجه از دیگران متمایل می‌کند، هوای درونی و من‌ذهنی خودمان است. به خواسته‌های من‌ذهنی توجه نکنیم تا در ذهن نمانیم.

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چراغ خطر پنجم؛ پاسخ مثبت به خواسته‌های من ذهنی

به عنوان انسان بالغ یافته به خواسته‌های من ذهنی خود «نه» بگوییم. اگر با او قاطع باشیم به حرفمان گوش می‌دهد. انسان طاق‌آوردن چیزها را به مرکزش ندارد، و باید از خواسته‌های من ذهنی فرار کند تا در ذهن نماند.

چون نباشد قوتی پرهیز به  
در فرار لایطاق آسان بجه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چراغ خطر ششم؛ من من کردن و ابراز وجود؛

هر وقت به عنوان من ذهنی بالا می آیم و من من می کنیم و چیزی در درون ما را آزار می دهد، با خدا وارد جنگ می شویم و او ما را در ذهن نگه می دارد.

ناز کردن خوشتر آید از شکر  
لیک کم خایش که دارد صد خطر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴



چراغ خطر هفتم؛ ناله و شکایت کردن؛

سبک زندگی در من ذهنی بر روی شکایت بنا شده است که از هوا می‌آید و نیازهای روانشناختی خود را می‌خواهد. شکایت و ناله از زندگی و دیگران ما را در ذهن نگه می‌دارد.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده است نام او  
قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چراغ خطر هشتم؛ رها کردن آموزش‌های مولانا و احساس استاد داشتن

با من ذهنی آموزه‌های مولانا را یاد می‌گیریم، آزمون واقعی، درست عمل کردن در چالش‌های زندگی است. آموزش ذهنی و حفظ ابیات بدون ارتعاش زندگی که از تکرار ابیات بوجود می‌آید ما را در ذهن نگه می‌دارد.

ای بسا زراقِ گولِ بی وقوف  
از ره مردان ندیده غیرِ صوف  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۳

-زراق؛ حيله كننده، بی وقوف؛ بی اطلاع

چراغ خطر نهم؛ برگشت‌های متعدد به ذهن؛

ذهن را در لحظاتی با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه ترک می‌کنیم، ولی تعهد کافی نداریم و مجدد به ذهن برمی‌گردیم. به خود بگوییم؛ «تعهد من نسبت به مرکز عدم توسط هیچ چیزی نباید شکسته شود»

آن که بیند او مسبب را عیان  
کی نهد دل بر سبب‌های جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

چراغ خطر دهم؛ عجله در برداشتن پرده‌های همانیدگی از روی چشم عدم؛

عجله و استفاده از ابزارهای ذهنی به حضور ما آسیب می‌رساند و ما را بیشتر در ذهن نگه می‌دارد. شتاب برای برداشتن پرده‌ها از روی چشم عدم زمانی جایز است که به مقدار خیلی زیادی فضاگشایی کرده و از ذهن آزاد شده باشیم. وگرنه باید آنقدر صبر کنیم که احساس وجودی در ذهن نماند.

ای نخود می‌جوش اندر ابتلا  
تا نه هستی و نه خود ماند تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

چراغ خطر یازدهم؛ حفظ ناموس بدلی من ذهنی

اگر نخواهیم از ابروی مصنوعی و حیثیت بدلی من ذهنی بگذریم در ذهن می مانیم. ابروی اصلی نزد خداوند است، که با نزدیک شدنمان به این لحظه ابدی بوجود می آید، چون به اصلمان نزدیکتر می شویم.

ای بسا کفار را سودای دین  
بند او ناموس و کبر و آن و این  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

چراغ خطر دوازدهم؛ استفاده از فلسفه و دلیل در تبدیل؛

فلسفی راه درست را نمی‌رود و راه من ذهنی را می‌رود. برعکس فلسفی کسی که صاف شده و حس وجود ندارد یعنی (صفی) از طریق حس شادی بی‌سبب و آرامش ظریف زیر فکرهايش به وجود جنس اصلی‌اش پی می‌برد. یعنی بو می‌کند و برای باز شدن فضای درونی به دنبال دلیل و منطق نیست.

می‌فزاید در وسایط فلسفی  
از دلایل باز بر عکسش صفی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۹

هر لحظه خود را ارزیابی کنیم و ببینیم آیا به این چراغ‌های خطر توجه نکردیم و در ذهن مانده‌ایم یا آن‌ها را شناسایی کرده و اطراف آن فضا باز کرده‌ایم؟

حسّ خُفاشت سوی مغرب دوان  
حسّ دُرپاشت سوی مشرق روان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

روانی ما، در اینست که حسّ دُرپاشمان کار کند و خود را به باد کن فکان بسپاریم و به ذهن نرویم. سپردن خود به قضا و کن فکان دلِ شما را بزرگ می‌کند و از من ذهنی نجات می‌دهد و این بهترین پاداش برای شماست.

با تشکر

-نصرت، سندج



خانم زهره از تهران





با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

حرم عشق، فضای یکتایی

هشیاری دوران تکامل را در جماد، نبات، و حیوان به سر برده و در حالیکه می خواهد در انسان خود را بیان کند بعنوان امتداد خدا در جهان اصل خودش را در من ذهنی فراموش و پشت همانیدگی ها پنهان می کند و بینش اولیه خود را از دست می دهد. اما اگر قدم به حرم عشق بگذارد؛ نشان انسان بودن را در حقیقت وجودی انسان از آگاه ابدی بصورت پیغام زندگی از درون می گیرد و به بی نهایت و ابدیت «او» زنده می شود.

هر که در آید که منم، بر سر شاخش بزخم  
کاین حرم عشق بود، ای حیوان نیست اغل

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

ولی انسانی که مسیر زندگی‌اش را با آشنایی از بوی عدم در درون، و بلی گفتن به روز الست با من ذهنی در رنج و کینه و حسادت ادامه می‌دهد، کارش به مقایسه کشیده می‌شود و سرانجام خود را مورد سرزنش قرار داده و حس کم‌بینی و نقصان و یا پندار کمال در او تقویت می‌شود و همچنین کارهایش با عقل جزیی و خصلت من ذهنی با شکست و ملامت و شاخ زندگی همراه می‌شود، و به حرم عشق راه پیدا نمی‌کند؛ ولی با طلب و صدق دلی که دارد در این راه پر بلا عشق او را قلاووزی می‌کند.

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید  
که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

وقتی اراده قضا پیشوایی می‌کند؛ با فضاگشایی تلخی جان، آغشته به برکات خردکل روی فکر و اعمال ما تاثیر بسزایی خواهد داشت و مزه شیرینی را با شادی بی سبب تجربه می‌کنیم. پس یک لحظه‌ای هم نباید از او دوری کنیم!

یکی لحظه از او دوری نباید  
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

لحظه‌ای دوری کردن از او یعنی با افکار پوچ و تکراری زمان را در ذهن به گردش درآورده، و هشیاری در ذهن متوقف و مسئله‌سازی در من ذهنی آغاز می‌شود.

آنکه از غپری بُود او را فرار  
چون ازو ببرید، گیرد او قرار

من که خَصَمِ هم منم، اندر گُریز  
تا ابد کارِ من آمد خیزخیز

نه به هندست ایمن و نه در خُتن  
آنکه خصم اوست سایه خویشتن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۶۹ تا ۶۷۱

اگر با منِ ذهنی سرسختی غیر از خودمان مواجهیم لابد دشمنی است که با دوری کردن از او آرام و قرار می‌گیریم، ولی اگر این دشمن لجوج در درون ذهن ما نهان باشد و مثل موشی هر دم به انبار هشیاری ما دستبرد بزند، چاره‌ای جز این نیست که با فضاگشایی قاطعانه موش‌های همانیدگی را یکی‌یکی شناسایی کرده تا در حرم عشق قرار بگیریم و با بالا آمدن آفتاب درونمان سایه‌ای که همیشه ما را تعقیب می‌کند در حالیکه بدون مقاومت و قضاوت هستیم با فضل خدا و زندگی سایه ما صفر شود تا مجال مسئله سازی نداشته باشیم.

گر گلشن گرم نبُدی، کی شکفتمی؟  
ور لطف و فضلِ حق نبُدی، من فضولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

هشیاری که با کمک خدا و زندگی هدایت می‌شود؛ خود را در معرض باد صبا قرار می‌دهد که از طریق کن‌فکان به شکوفایی برسد و از لطف و خردکل به آگاهی می‌رسد که میل به خدمت و همکاری با زندگی را دارد و نمی‌خواهد در افسانه من‌ذهنی بماند که مسئله سازی کرده و جنجال بزرگی بیافریند.

چون انسانی که در جهل و مسئله‌سازی من‌ذهنی است با دیدن صحنه‌ای از فردی که نسبت نزدیکی هم با خانواده دارد او را بسیار متعجب و بهت‌زده می‌کند زیرا حرکات آن فرد که دور از عرف زندگی و مغایرت با گفته‌هایش بوده، فوراً او را بر آن می‌دارد که باطعنہ کار او را گوشزد کند، و اگر بخواهد خیلی ادب را رعایت کند، با ایما و اشاره طرف مقابل را متوجه می‌کند، و همچنین در انعکاس آن صحنه به دیگران که اگر خیلی محتاط باشد، به یکی از اعضاء خانواده بازگو می‌کند و عاقبتش یک کلاغ چهل کلاغ می‌شود، و انرژی خوبی هم برای کائنات ندارد.


ولی خدا را شکر در پناه خدا و زندگی و مولانا و هدایت گرداننده محترم برنامه گنج حضور تا بحال این راز بدون کوچکترین برخوردی با فرد مذکور در سینه‌ام نهفته است.

با سپاس و احترام، زهره از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**